من بر آن کعبهٔ بیع نفروختم / کارزومند آن سخن بودم
بر گرفتم خوش باطاوس / واندم ما بجلوه گاه فردوس
پیش رفتم ز روی چالاکی / خاک بوسید مش ز در خاکی
گفت هر خرجای جانوفیست / پایهٔ هندی سرای توفیست
با مغی شمع و مهمان مغ دست / جای مهمان ز مغز به نه پوست
بر سریر آی پیش من بنشین / سازگار است جاه با پروین
خاصه خوبی و دست نظری / دست فرسوده را ریض مزی
گفتم ای بانوی فرشته خوی / با چو من هندوای چه نسبت کوی
تخت بلقیس جای دربان نیست / مروان تخت هر سلیمان نیست
من که دیوی شدم بیابانی / چون کنم دعوی سلیمانی
گفت با ما رها بهانه میار / با فسون خوانده نشانه سیار
همه جای آن تست حکم ترست / لیک با من نشست باید و خاست
تا شوی آگه از نشانی من / بهره یابی ز مهربانی من
تخت من تخت خاک پایست / قفسش بر سرم ز سایست
گفت سوگند با جان و سرم / که برای بلی زمان هرم
همچنان منی توای مرد مرد / همچنان نزد اعتزیز بنا یکرد
چون بحر سند کی دیدم سرای / ایستادم چو هندگان بر پای
خازنی دست من گرفت بنار / بر سریر هم نشاند و آمد باز
چون نشستم بر آن سریر بلند / ماه دیدم گرفتش بحمت
باس این بت بجوش ماهیها / گرد بسیار بهر ماهیها
پس نمودم کار دیده پیش / خوان خوردی ز شرح دادن شیل
خوان نهادند خازنان بهشت / نورد دیبای همه خیر سرشت
خوان پر ورده کاسه از یاقوت / دیده را روشنی و جان را قوت
هر چه اندیشه را گمان آورد / مطبخی رفت در میان آورد
چون فراغت رسید ما از نوش / از خدا های گرم و نثرت سرد
هر نفسه دری ای در سخت / هر زمانه ترانی می گفت
رقص میدان گشاده دایره است / بر در آمد بپای و پویه پرست
تمتع بر ساختند بر سر جای / وایستادند همچو شمع بپای
چون زیاکو فتن بر آسودن / دست بر پای ساده نبودند
میشدند آشنای مسافی گرم / بر گرفت از میان فتنگه نرم
من بپیروزی عشق و عذر شراب / گردم آنها که حالیان خراب
وان شکر لب ز روی مهسازی / باز گفتی نگر و از ان بازی
چونکه دیدم ز بهر خود ایش / اوفتادم چو لف در پایش
بوسه بر دست و پای خویش زدم / با نفس پیش گفت پیش دوم
مرغ امید بر نشسته شاخ / گست میدان گفت کهی مرغ
عشق مباحم بوسه می / بدلی بد هزار جان بادی
گفتمش ای ز رفتن کام تو چیست / نام دارت ست نام تو چیست
نفت من ترک نازنین اندام / نازنین ترک ماه دلارام
گفتم از عهدی و هم کیشی / ماهبارا بود بهم خویشی
ترک نازی ست امت این عجبت / ترک نازی دگر کرم تقصیت
نیز نامک دار در سازیم / هند و نژاد در آتش اندازیم
چون می قرب و نقل نیز نیست / فصل بر خوان نیم می فرست
یا تنم از گریه سیر گوری / از میان دور گرد و این دوری
غمزه میکفت بانی بازی / هان که دولت بکار سازی تست
خنده میداد و کی رفت قوت / بوسه بستان که یاد نگفتست
چونکه بر کنج بوسه یارم داد / من یکی خواهم او هزارم داد

دم گشتم

گرم گشتم خدا که کرد دست / یار از رفت کار از دست
خونم اندر سکر خوش آمد / ماه را با نمک چون کوش آمد
گفت امشب بوسه قانع باش / پیش از این تنگ آسمان مزاش
هر چه ازین بگذرد روا نبود / دوست آن به که چو فا نبود
تا بود دور تو سمانگی بر جای / ز اف کش هست گیر بوسه بپای
چون دهد انجا رسی که بتوانی / کز طبیعت عنان گردانی
زان گیران که هر یکی تامیست / شب عشاق را سحرگاهی ست
آنچه در چشم خوب تر باشی / آرزو را درین نظر باشی
حکم آن کز خودش نکم غالی / زیر حکم تو آرمش حالی
تا بمولائیت کمر بندد / پیشتان ناس حمید
تا کند دلبری و دلداری / هم عروسی دهم پرستاری
آتشت را چو خوش نشاند / آرزو کز یادت دگر بخشم
گر دو کرد شب عروس نخواهی / دهمت بر مراد خود شاهی
هر شب زین یکی گهر بخشم / گر دو کز یادت دگر بخشم
در گریزان خود نهانی دید / آنچه در خورد کامرانی بود
پیش خواند و بمن سپرد نیاز / گفت برخیز هر چه خواهی ساز
ماه بخشیده دست بر گرفت / من در آنجا روی بند شگفت
از شکرخی دلبری آزرمی / بود یاری سزای نازکشی
او همیرفت من بمجلش / تنده زاف مهندوی غالش
مار سیده بهار کاهی جست / در نشد تا مرا نه برد و خست
چون در آن قصر تنگ بار شدیم / هر دو حاجت سماکار شدیم
دیدم اسکنده بر بساط طلبه / خوابگاهی ز پرنیان پرند
شمعها بر بساط بزم افروز / همه یاقوت ساز و عنبر سوز
شقفتی کرد و مهربانی ساخت / اینچنین گفت چون نمی پرداخت
سر بالین بستر آوردم / ترک تنگ نظر بر آوردم
یافتم نرمنی چو گل در بید / نازک نغز و نرم و مرغ چهید
صدفی مهر بسته بر سر او / مهر بر داشتم ز گوهر او
بود تا وقت روز در بر من / بر زکافور و مشک بستر من
گاه روز اولین چو بنهم تخت / سار کرمایه گرد مکان ست
غسل خواهم آب قلی کرد / گر کهربا و مرغ بر زرد
خویشتن چون بیک نشستم / در کلاه و کمر چو گل بستم
آمدم زان بساط گاه بدان / بود یکیک ستاره بر گردان
در خزیدم بکوشه خالی / فرش ایزد آرد حالی
آن عروسان بستان سرای / همه رفتند کس نمانیجای
من بر آن بهره مانده چون نرگس / بر لب مرغزار چشمه سرو
سر نهادم خماری در سر / با گل خشک و گلاله تر
خفتم از وقت صبح تا گه شام / بخت بیدار و خواب خفته لگام
آهوی شب چو گشت تا گه کشاد / صافی شد سپهر غالیه ساد
سر بر آوردم از عماری تاب / بنشستم چو سبزه بر سر آب
آمد آن ابر و باد بنده وش / این افشان سعد آن مبر فروش
با او میرفت و ابری نشانه / این همی گشت و آن بنفشه شانه
چون سه نکهت سر بر بلند / بسته شد بر سرش سیاه و پرند
بزمی آراسته مطلای / زیور و بزم حله لولائی
شور و نوغا ز رنجهان برخاست / آمد آنجا صف چپ است
در میان آن عروس بهای / بر دو از عاشقان شکیبایی
بر سر تخت شد قرار گرفت / تخت از بوی نوبهار گرفت

Copyright © King Saud University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)